

تفسیر میزان ۱۸ آیات ۱۲۸ تا ۱۷۵ نساء

صفحه ۹۹ قرآن

وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزاً أَوْ إِعْرَاضاً فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحاً وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبيراً (۱۲۸)

(وَ إِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزاً أَوْ إِعْرَاضاً ...) این آیه شریفه حکمی را بیان می‌کند که مورد استفتاء پرسش کنندگان نبود و لیکن از آنجا که با حکم مورد استفتاءشان تناسب داشت در اینجا ذکر شده، نظیر حکمی که در آیه بعدی آمده و جمله (وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا ...) بیانگر آن است که آن نیز از مسائل مورد استفتاء آنان خارج بود.

و اگر شرط اصلاح را خوف نشوز و اعراض قرار داد، نه خود آن دو را، برای این بود که صلح موضوعش از زمانی تحقق می‌یابد که علامت‌ها و آثار ترس آور آن تحقق یابد و سیاق دلالت دارد بر اینکه مراد از صلح و مصالحه کردن این است که زن از بعضی حقوق زناشویی خودش صرفنظر کند تا انس و علاقه و الفت و توافق شوهر را جلب نماید و به این وسیله از طلاق و جدایی جلوگیری کند و بداند که صلح بهتر است.

(وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ) کلمه: شح به معنای بخل است و جمله مورد بحث می‌خواهد این حقیقت را خاطر نشان سازد که غریزه بخل یکی از غرائز نفسانیه‌ای است که خدای تعالی بشر را بر آن غریزه مفتور و مجبول کرده تا به

وسيله اين غريزه منافع و مصالح خود را حفظ نمايد و از ضايع شدن آن دريغ كند، پس هر نفعي داراي شح و بخل هست و بخلش همواره حاضر در نزد او است، يك زن نسبت به حقوقى كه در زوجيت دارد يعنى در لباس و خوراك و بستر و عمل زناشويى، بخل مى‌ورزد، يعنى از تلف شدن و غصب شدن آن جلوگیری مى‌كند و يك مرد نيز در صورتى كه به زندگى كردن با همسرش بى ميل باشد، از موافقت و محبت و اظهار علاقه به او بخل مى‌ورزد، در چنين صورتى حرجى بر آن دو نيست در اينكه بين خود صلح بر قرار نمايند، يعنى يكى از آن دو از پاره‌اى حقوق خود چشم‌پوشى كند.

(وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا) اين جمله موعظه‌اى است براى مردان كه از طريق احسان و تقوا تجاوز نكنند و متذكر اين معنا باشند كه خداى عز و جل از آنچه مى‌كنند با خبر است، پس در معاشرت با زنان، جور و ستم نكنند و آنان را مجبور نسازند كه از حقوق حق خود چشم‌پوشند، هر چند كه خود آنان مى‌توانند چنين كنند.

وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَنزَرُوهُمَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَ إِنْ تَصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۲۹)

[مقدار واجب از عدالت بين همسران متعدد كه بايد مرد مراعات كند]

(وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ ...) این جمله حکم عدالت در بین زنان که خدای عز و جل در اول سوره تشریح کرده و به مردان حکم کرده بود که: اگر می‌ترسید نتوانید عدالت برقرار کنید به يك زن اکتفاء کنید .

را بیان می‌کند و نیز جمله: (وَ إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا ...) که در آیه قبلی بود، به این معنا اشاره دارد، چون آن جمله خالی از بویی از تهدید نیست و این تهدید باعث می‌شود که شنونده در تشخیص حقیقت عدل در بین زنان دچار حیرت شود و کلمه: عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است و تشخیص این حد وسط از امور صعب و بسیار دشوار است و مخصوصا از این جهت که ارتباط با دلها دارد، چون رعایت دوستی عادلانه در بین زنان و اینکه يك مرد به اندازه مساوی زنان خود را دوست بدارد، امری ناشدنی است، چون بطور دائم از حیطة اختیار آدمی بیرون است.

لذا خدای تعالی بیان می‌کند که رعایت عدالت به معنای حقیقی آن در بین زنان و اینکه يك مرد حد وسط حقیقی دوستی را در بین زنان خود رعایت کند چیزی است که هیچ انسانی قادر بر آن نیست، هر قدر هم که در تحقق دادن آن حرص بورزد، پس آنچه در این باب بر مرد واجب است این است که یکسره از حد وسط به یکی از دو طرف افراط و تفریط منحرف نشود و تا آنجا که برایش ممکن است رعایت عدالت را بکند و مخصوصا مراقب باشد که به طرف تفریط یعنی کوتاهی در ادای حق همسر خود منحرف نگردد و زن خود را بلا تکلیف و مانند زن بی‌شوهر نگذارد که نه شوهر داشته باشد و از شوهرش بهره‌مند شود و نه نداشته باشد تا بتواند همسری دیگر اختیار نموده، و یا پی کار خود برود.

پس، از عدالت در بین زنان آن مقداری که بر مردان واجب است این است که در عمل و سلوك بین آنان مساوات و برابری را حفظ کند، اگر حق یکی را می‌دهد حق دیگری را نیز بدهد و دوستی و علاقمندی به یکی از آنان و ادارش نکند که

حقوق دیگران را ضایع بگذارد، این آن مقدار واجب از عدالت است و اما مستحب از عدالت این است که به همه آنان احسان و نیکی کند و از معاشرت با هیچ يك از آنان اظهار کراهت و بی میلی نکند و به هیچ يك بد اخلاقی روا ندارد، هم چنان که سیره و رفتار رسول خدا ص با همسرانش اینطور بود.

لذا خدای تعالی بیان می‌کند که رعایت عدالت به معنای حقیقی آن در بین زنان و اینکه يك مرد حد وسط حقیقی دوستی را در بین زنان خود رعایت کند چیزی است که هیچ انسانی قادر بر آن نیست، هر قدر هم که در تحقق دادن آن حرص بورزد، پس آنچه در این باب بر مرد واجب است این است که یکسره از حد وسط به یکی از دو طرف افراط و تفریط منحرف نشود و تا آنجا که برایش ممکن است رعایت عدالت را بکند و مخصوصاً مراقب باشد که به طرف تفریط یعنی کوتاهی در ادای حق همسر خود منحرف نگردد و زن خود را بلا تکلیف و مانند زن بی‌شوهر نگذارد که نه شوهر داشته باشد و از شوهرش بهره‌مند شود و نه نداشته باشد تا بتواند همسری دیگر اختیار نموده، و یا پی کار خود برود.

وَ إِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ وَ كَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا (۱۳۰) وَ
لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ
مِنْ قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ
مَا فِي الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيدًا ((۱۳۱))

و زمین است از آن او است و او بی نیاز و ستوده است.

(وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ كَفَى بِاللَّهِ
وَ كَيْلًا (۱۳۲) إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَ يَأْتِ بِآخَرِينَ وَ كَانَ اللَّهُ
عَلَى ذَلِكَ قَدِيرًا (۱۳۳))

(وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا) در سابق بیان اینکه مالکیت خدای تعالی به چه معنا است؟ مکرر گذشت و وکیل بودن حضرتش بدین جهت است که او به امور بندگان و شؤون آنها قیام می‌کند و در این کار خودش به تنهایی کافی است و احتیاجی به گرفتن کمک ندارد، در نتیجه اگر اعمال مردمی را نپسندد و از اعمال نکوهیده آنان به خشم آید، می‌تواند برای اینکه امور به دست آنان جاری نشود به کلی آن قوم را از بین ببرد و قومی دیگر جایگزین آنان کند، هم چنان که می‌تواند به تقدم پیشرفت آن قوم خاتمه داده، قومی دیگر را تقدم ببخشد و آن قوم را زیر دست و خوار در برابر این قوم کند، با این معنایی که ما برای جمله مورد بحث کردیم و سیاق هم آن را تایید کرد جمله:

(إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ ...) که در آیه بعدی است با آیه مورد بحث مرتبط می‌شود.

[معنای جمله (إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَ يَأْتِ بآخِرِينَ)]

(إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَ يَأْتِ بآخِرِينَ ...) سیاق این آیات که سیاق دعوت به ملازمت تقوا است، تقوایی که خدای تعالی این

امت را و امت‌های گذشته از اهل کتاب را بدان دعوت کرده، خود دلیل بر این است که اظهار بی‌نیازی خدا از خلق در جمله: ان یشاء ... مربوط به مساله تقوا است. و معنای آیه این است که خدای تعالی همه شما انسان‌ها را سفارش به تقوا کرده، پس تقوا پیشه کنید و از او پروا داشته باشید و به فرضی که از این کار امتناع نموده و کفر بورزید، بدانید که او بی‌نیاز از شما است، او مالک و متصرف در هر چیز است، به هر نحوی که بخواهد و به هر جهتی که بخواهد می‌تواند در

مملوك خود تصرف کند، اگر بخواهد بندگانش او را بپرستند و از او پروا کنند و بندگانش آن طور که باید قیام به این امر نکنند، او می‌تواند برای تحقق دادن خواسته خود، شما را عقب زند و قوم دیگر را مقدم بر شما کند تا آن قوم خواسته او را عملی کنند، چون خدا بر این کار قادر است.

و بنا بر این معنا باید گفت: آیه شریفه ناظر به تبدیل مردم است، تبدیل مردم بی‌تقوا به مردم با تقوا، روایتی هم که بیضاوی در تفسیر خود نقل کرده مؤید این معنا است، در آن روایت آمده: وقتی این آیه شریفه بر رسول خدا ص نازل شد، دست مبارك خود را به پشت سلمان فارسی زد و فرمود: آن قومی که می‌آیند و در قبول اسلام و دعوت حق تعالی از شما اعراب پیشی می‌گیرند، قوم این مردند و بر خواننده عزیز است که در مضمون آیه شریفه و روایت تدبر کند و اما اینکه بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که معنای آیه این باشد که اگر خدا بخواهد شما را نابود می‌کند و قومی دیگر به جای شما ایجاد می‌کند و یا مخلوقی دیگر به جای شما انسان‌ها می‌آفریند، احتمال درستی نیست، زیرا از سیاق آیه به دور است.

بله این احتمال در مثل آیه شریفه زیر سازگار است که می‌فرماید (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ يَشَأُ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَ مَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ).

مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ كَانَ اللَّهُ

سَمِيعاً بَصِيراً (۱۳۴)

(مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ كَانَ اللَّهُ سَمِيعًا

بَصِيرًا) این آیه شریفه بیانی دیگر است که خطای تارکین تقوا و ترس از خدای را و نادیده گرفتن وصیت او را روشن می‌سازد، به این بیان که اینگونه افراد اگر به خاطر پاداش‌های مادی و درآمدهای دنیوی تقوا را ترك و وصیت خدای تعالی را نادیده می‌گیرند، باید بدانند که امر بر آن‌مشتبه شده، زیرا هم ثواب و پاداش‌های مادی و دنیوی نزد خدا است و هم پاداش‌های اخروی و با این حال چرا کوتاه‌نظری می‌کنند و نظر خود را به آنچه پست و بی‌مقدار است می‌دوزند و آنچه شریف‌تر و ارزشمندتر است نمی‌خواهند و حد اقل چرا هر دو نوع پاداش را نمی‌خواهند.

این معنایی است که بعضی از مفسرین برای آیه کرده‌اند، لیکن به نظر ما آنچه روشن‌تر از آیه فهمیده می‌شود این است که- و خدا داناتر است- مراد از ثواب دنیا و آخرت، سعادت دنیا و آخرت با هم باشد و سعادت دنیا و آخرت با هم تنها نزد خدا است، پس بنده خدا باید به درگاه او تقرب بجوید، حتی آن هم که سعادت دنیا و پاداش مادی را در نظر دارد باید از خدای تعالی بخواهد.

چون سعادت دنیا و آخرت از غیر مسیر تقوا برای انسان حاصل نمی‌شود و تقوا هم جز از طریق عمل به احکام دین او حاصل نمی‌گردد، پس دین نیست مگر سعادت حقیقی بشر و با این حال دیگر چگونه تصور دارد که کسی جز از طریق افاضه خداوندی به ثوابی و پاداشی برسد؟ با اینکه تنها او سمیع و بصیر است، از حاجت خلق با خبر و بینا و دعای آنان را شنوا است

صفحه ۱۰۰ قرآن

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ
أَوِ الْوَالِدِينَ وَ الْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أُولَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا

الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلُوتُوا أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانِ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا (۱۳۵)

بیان آیه

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ) کلمه قسط به معنای عدل است و قیام به قسط به معنای عمل به قسط و تحفظ بر آن است، پس مراد از (قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ)، قائمین به قسط است البته قائمینی که قیامشان به قسط تام و کاملترین قیام است، (چون قوام صیغه مبالغه است و به آیه چنین معنایی می‌دهد) آری مبالغه در قیام به همین است که شخص قوام به قسط کمال مراقبت را بخرج دهد تا به انگیزه‌ای از هوای نفس یا عاطفه یا ترس و یا طمع و یا غیره از راه وسط و عادلانه عدول نکند و به راه ظلم نیفتد.

و این صفت زود اثرترین عوامل و کاملترین اسباب برای پیروی حق و حفظ آن از پایمال شدن است و البته این قیام به قسط برای خود آثار و شاخه‌ها و لوازمی دارد، یکی از شاخه‌های آن این است که شخص قوام به قسط دیگر دروغ نمی‌گوید و شهادت به ناحق نمی‌دهد.

(وَ لَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَ الْأَقْرَبِينَ) یعنی به حق شهادت بدهید هر چند که بر خلاف نفع شخصیتان و یا منافع پدر و مادرتان و یا خویشاوندانتان باشد، پس زنه‌ار که علاقه شما به منافع شخصیتان و محبتی که نسبت به والدین و خویشاوندان خود دارید شما را بر آن بدارد که شهادت را یعنی آنچه را که دیده‌اید تحریف کنید و یا از ادای آن مضایقه نمائید، پس مراد از اینکه شهادت بر ضرر و یا بر ضرر والدین و یا خویشاوندان باشد این است که آنچه را که دیده‌ای اگر

بخواهی در مقام اداء بدون کم و کاست بگویی به حال تو ضرر داشته باشد و یا به منافع والدین و خویشاوندان لطمه بزند،

حال چه اینکه مشهود علیه خود شاهد بدون واسطه باشد، مثل اینکه پدر شاهد یا انسانی دیگر نزاعی داشته باشد و شاهد علیه پدر خود و به نفع آن انسان شهادت دهد و یا آنکه تضرر شاهد از شهادت خودش با واسطه باشد، مثل اینکه دو نفر با یکدیگر نزاع داشته باشند و شاهد صحنه‌ای به نفع یکی از آن دو را مشاهده و تحمل کرده باشد که اگر در مقام ادای شهادت آن صحنه را بازگو کند خود شاهد نیز مانند مشهود علیه گرفتار می‌شود.

(إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أُولَىٰ بِهِمَا) در این جمله با اینکه غنی و فقیر بطور تردید آمده و فرموده: چه اینکه مشهود له که تو، به نفعش شهادت می‌دهی توانگر باشد و چه فقیر باشد مع ذلك ضمیر تثنيه به آن دو بر گردانده و فرموده: خدای تعالی سزاوارتر به آن دو است .

(فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا) یعنی پیروی هوا مکنید که ترس آن هست که از حق عدول کنید و منحرف شوید، پس اینکه فرمود: (أَنْ تَعْدِلُوا)، مجموع جمله مفعول له است و ممکن هم هست جمله با حرف لام تقدیری، مجرور و تقدیر کلام لان تعدلوا باشد.

(وَ إِنْ تَلُّوْا أَوْ تُعْرِضُوْا فَإِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِيْرًا) کلمه تللوا از مصدر لی است ولی به شهادت، کنایه است از تحریف آن و از لی زبان یعنی پیچاندن زبان گرفته شده، پس جمله (وَ إِنْ تَلُّوْا) معنایش این است که اگر به آنچه دیده‌اید شهادت ندهید بلکه آن را تحریف کنید و جمله او تعرضوا به این معنا است که اصلاً از دادن شهادت اعراض نموده، آن را از اصل ترك کنید.

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ
رَسُولِي وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِن قَبْلُ وَمَن يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَ
كُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا (۱۳۶))

[معنای جمله (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا) و اقوالی که در این مورد گفته شده است]

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِي ...) در این آیه شریفه مؤمنین را با اینکه ایمان آورده‌اند دستور می‌دهد برای بار دوم ایمان بیاورند و اینکه گفتیم برای بار دوم ایمان بیاورند به خاطر دو قرینه بود، قرینه اول اینکه متعلق ایمان دوم را بطور تفصیل شرح می‌دهد و می‌فرماید: به خدا و رسول او و کتاب او ایمان بیاورید ... و قرینه دوم این است که تهدید کرده که اگر به تك تك این جزئیات و تفصیل ایمان نیاورید به ضلالتی بعید گمراه شده‌اید، پس معلوم می‌شود که مراد از ایمان اول ایمان بطور اجمال و سر بسته و در بسته است و مراد از ایمان دوم، ایمان به تفصیلی است که در آیه بیان نموده و حاصل مضمون آیه این است که مؤمنین باید ایمان سر بسته و اجمالی خود را بر تك تك این جزئیات بگسترند، برای اینکه این جزئیات معارفی هستند که به یکدیگر مرتبط و وابسته‌اند و هر يك مستلزم بقیه است.

(وَمَن يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا) از آنجا که قسمت اول آیه شریفه که می‌فرمود (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا) ... (مِن قَبْلُ)، دعوت به این بود که بین همه جزئیات معارف که ذکر شده جمع کنند و به همه ایمان بیاورند به این دلیل ادعایی که اجزای این مجموعه که نامش اسلام است همه به هم مربوط است و ممکن نیست یکی از دیگر اجزاء جدا شود، بدین جهت تفصیل دوم- که همین جمله مورد بحث است- معنای تردید را به خود گرفته،

اینطور می‌فهماند که هر کس به مجموع این مجموعه ایمان نیاورد به گمراهی بعیدی گمراه شده، چه اینکه به خدا کفر بورزد یا به ملائکه او و یا به کتب او و یا به رسل او و یا به روز جزا، هر کس به یکی از اینها کفر بورزد کافر است و به گمراهی بعیدی گمراه شده پس مراد از او عاطفه که چهار بار در آیه تکرار شده، و او جمع نیست تا در نتیجه همه نامبرده‌ها، موضوع واحدی برای حکمی واحد بشوند، یعنی محکوم به حکم کفر کسی باشد که به همه این چهار چیز کفر بورزد و اما اگر به یکی از اینها ایمان و به سه تای دیگر کافر باشد کافر نیست، نه، بلکه او در اینجا به معنای او است و در حقیقت آیه در معنای این است که فرموده باشد: و من یکفر بالله او ملائکته او کتبه او رسله و الیوم الآخر فقد ضل ضللاً بعیداً، چون آیات قرآنی ناطق است بر اینکه هر کس به یکی از این معارف کفر بورزد- هر چند که به بقیه ایمان داشته باشد- کافر است. [توبه و مغفرت الهی، طبعاً و عادتاً شامل کسانی که برای بار دوم به کفر بگردند نمی‌شود]

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أزدادوا کُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَ لَا لِيُهْدِيَهُمْ سَبِيلًا) این آیه شریفه اگر به تنهایی و بریده از ما قبل و ما بعدش ملاحظه شود دلالت می‌کند بر کیفری که خدای تعالی مرتدین را در صورتی که ارتداد آنها تکرار شود با آن کیفر می‌دهد و تکرار ارتداد به این است که بعد از آنکه به اسلام ایمان آوردند بار دیگر کفر بورزند، سپس برای بار دوم ایمان بیاورند و بعد از آن دوباره کافر شوند و این بار کفر خود را زیادت‌تر کنند، خدای سبحان در این آیه اینگونه افراد را که چنین وضعی دارند تهدید کرده، به اینکه دیگر آنان را نخواهد آمرزید و به سوی راه هدایت نخواهد کرد به این معنا که امید نمی‌رود رحمتی که از خدا متوقع است شامل حال آنان بگردد زیرا استقرار بر ایمان ندارند و امر خدا را ملعبه‌ای برای بازی و سرگرمی خود قرار دادند و کسی که حالش چنین حالی است طبعاً ثبات قدمی بر ایمان جدی و ایمانی که از آنان قبول شود ندارند، آری به حسب طبع چنینند، هر چند که اگر ایمان جدی

بیاورند مغفرت و هدایت خدای تعالی شامل حالشان می‌شود، چون توبه کردن یعنی ایمان واقعی آوردن چیزی نیست که خدای تعالی آن را در هیچ حالی قبول نکند.

**بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً (۱۳۸) الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ
أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيَّتَهُمْ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ
جَمِيعاً (۱۳۹)**

[تهدید برخی از مؤمنین که کافران را دوست و ولی خود می‌گیرند و با آنان مجالست و مخالطت می‌کنند]

(بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ ...) این آیه شریفه تهدیدی است برای منافقین که آنان را به دوستی با کفار و بریدن از مؤمنین توصیف کرده و این وصف از نظر مصداق اعم از منافقین است که دل‌هایشان ایمان نیاورده و تنها به لقلقه زبان تظاهر به ایمان می‌کنند و شامل يك عده از مؤمنین نیز می‌شود، آن مؤمنینی که همواره مبتلای به دوستی با کفارند و به ظاهر از جماعت مؤمنین فاصله می‌گیرند ولی در باطن با آنان اتصال دارند و اینگونه از مؤمنین حتی در زمان رسول خدا ص نیز بودند.

و این خود تا حدی مؤید این احتمال است که منظور از این منافقین، منافقین معروف یعنی کفار باطنی و مسلمانان ظاهری نباشد بلکه منظور بعضی از مؤمنین باشد که به جای مؤمنین، کفار را اولیای خود می‌گرفتند، مؤید دیگر این احتمال ظاهر، آیه بعدی است که می‌فرماید (وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ... (إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلَهُمْ))، چون این آیه

که خطابش به مؤمنین است برای مؤمنین تهدید منافقین را بیان می‌کند و مؤید دیگر آن توصیفی است که خدای تعالی در جمله: (وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) از منافقین می‌کند که در حال نفاقشان چه وضعی دارند، برای اینکه در این جمله یاد خدا به معنای واقعی و باطنی را برای انسانهای مورد نظر اثبات نموده، از باب توبیخ می‌فرماید: خیلی کم به یاد خدا می‌افتند و انطباق چنین توصیفی با منافقینی که اصلاً در دل ایمان نیاورده‌اند بعید است.

(أَيُّبْتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا) استفهام در این آیه انکاری است، و پاسخی است که انکار را توجیه نموده، می‌فهماند عزت خود یکی از فروع ملک است، و معلوم است که وقتی مالک حقیقی جز خدای تعالی کسی نباشد، عزت نیز خاص او خواهد بود. هم چنان که خود فرموده: (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ).

وَ قَدْ نَزَلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَ يُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا (۱۴۰)

صفحه ۱۰۱ قرآن

(الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَ إِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعَكُم مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) (۱۴۱)

(الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللَّهِ ...) کلمه تربص به معنای انتظار و کلمه: استحواذ به معنای غلبه و تسلط است و این وصف دیگری برای این منافقین

است که رابطه اتصال بین دو طائفه مؤمنین و کافران را حفظ نموده، هم از این طائفه می‌دوشند و هم از آن طائفه، تا ببینی کدامیک از دو طائفه پولدارتر باشد و یا برد با کدامیک از آن دو باشد، اگر برد با مؤمنین بود می‌گویند: ما با شما و از مؤمنین هستیم و باید که از این فتح و فیروزی و از این غنیمت‌ها و سایر فوائد جنگ سهمی برای ما منظور بشود و اگر برد با کفار باشد، می‌گویند: مگر این ما نبودیم که شما را بر مؤمنین غلبه داده و نگذاشتیم مؤمنین به شما آسیبی برسانند؟

و نیز نگذاشتیم مؤمنین ایمان خود را به خورد شما داده، شما را به خود متصل سازند؟

پس بنا بر این باید که سهمی از آنچه نصیب شما شده به ما بدهید و یا می‌گویند: ما بر شما منت داریم، برای اینکه این بهره‌ها را ما نصیب شما کردیم.

[مراد از نفی سبیل در جمله: (لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا)]

(فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) خطاب کم شما در این جمله متوجه مؤمنین است، هر چند که پر آن منافقین و کفار را نیز می‌گیرد و اما اینکه فرمود: و خدای تعالی هرگز کفار را ما فوق مؤمنین و مسلط بر آنان قرار نمی‌دهد، معنایش این است که حکم از امروز به نفع مؤمنین و علیه کافران است و تا ابد نیز چنین خواهد بود و هرگز به عکس نمی‌شود و این خود اعلامی است به منافقین که دیگر برای ابد از اینکه به هدف شوم خود برسند مایوس باشند و به حکم این آیه در همه دوره‌ها بالآخره فتح و فیروزی از آن مؤمنین و علیه کافران خواهد بود.

احتمال هم دارد که نفی سبیل اعم از تسلط در دنیا باشد یعنی منظور این باشد که کفار نه در دنیا مسلط بر مؤمنین می‌شوند و نه در آخرت، و مؤمنین به اذن خدا دائما غالبند، البته ما دام که ملتزم به لوازم ایمان خود باشند، هم چنان که در جای دیگر این وعده را صریحا داده و فرموده (وَ لَا تَهِنُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ).

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۴۲)

[معنای خدعه منافقین به خدا و خدعه خدا به آنان و ذکر چند صفت از اوصاف منافقین]

(إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ) کلمه: مخادعة که فعل مضارع یخادعون از آن گرفته شده به معنای بسیار خدعه کردن و خدعه‌های سخت کردن است، البته این در صورتی است که بگوئیم: زیادتر بودن مبانی دلالت می‌کند بر زیادی معانی (و همین طور هم هست، زیرا کسی که بسیار خدعه می‌کند در خدعه کردن مهارت پیدا نموده، خدعه‌هایی شدیدتر و ماهرانه‌تر می‌کند).

جمله (وَ هُوَ خَادِعُهُمْ) در موضع حال است و موقعیت حال را دارد و چنین می‌فهماند که منافقین با خدای تعالی خدعه می‌کنند، در حالی که او با همین عمل آنان، آنان را خدعه می‌کند و برگشت معنا به این می‌شود که این منافقین با اعمالی که ناشی از نفاقشان است یعنی با اظهار ایمان کردن در نزد مؤمنین و خود را به آنان نزدیک کردن و حضور در مجالس و محافل آنان می‌خواهند خدا را (و یا به

عبارتی دیگر پیغمبر و مؤمنین را) خدعه کنند تا با ایمان ظاهری و اعمال خالی از حقیقت خود از قبل آنان استفاده نمایند و بیچاره‌ها نمی‌دانند که آن کسی که راه را برای اینگونه نیرنگ‌ها برای آنان باز کرده و جلوی آنان را نگرفته، همان خدای سبحان است و همین خود، خدع‌های است از خدای تعالی نسبت به ایشان و مجازاتی است در برابر سوء نیات و اعمال زشت پنهانشان، پس خدعه منافقین عینا همان خدعه خدای تعالی به ایشان است.

(وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) این

جمله وصف دیگری است از اوصاف منافقین و آن این است که وقتی به نماز می‌ایستند اولاً به حالت کسالت می‌ایستند و پیدا است که هیچ اشتها و میلی به نماز ندارند و در ثانی همه در صدد آنند که به مردم بفهمانند که ما نماز خوانیم، با اینکه نماز برترین عبادتی است که خدای تعالی در آن ذکر و یادآوری می‌شود و اگر به راستی دل‌هایشان علقه و محبتی به پروردگارشان می‌داشت و به او ایمان می‌داشت، در توجه به سوی خدا و در ذکر خدا دچار کسالت و سستی نمی‌شدند و عمل خود را به قصد ریا و نشان دادن به مردم انجام نمی‌دادند و در عوض بسیار خدا را به یاد می‌آوردند، آری قلب به هر چه تعلق داشته باشد و خاطر آدمی به هر چه مشغول باشد، دائماً به یاد همو خواهد بود.

مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَاءٍ وَ لَا إِلَى هُوَاءٍ وَ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا (۱۴۳)

(مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَاءٍ وَ لَا إِلَى هُوَاءٍ) در مجمع البیان گفته است: وقتی عرب می‌گوید: ذبذبه فذبذب منظورش این است که من فلان چیز را حرکت دادم و او به حرکت در آمد، پس این ماده مثل تحريك چیزی است که آویزان باشد، این

بود گفتار مرحوم طبرسی. پس بنا به گفته وی مذذب بودن هر چیزی به معنای آمد و شد کردن آن بین دو طرف است بدون اینکه آن چیز تعلق و وابستگی به یکی از آن دو طرف داشته باشد.

و این خود صفت منافقین است که بین مؤمنین و بین کفار آمد و شد دارد، نه به کفار بستگی و تعلق دارند و نه به مؤمنین (لا إلی هؤلاء) یعنی نه به طرف مؤمنین به تنهایی، تا مؤمن حقیقی باشند، (و لا إلی هؤلاء) و نه به طرف کفار تا کافر محض باشند.

(وَمَنْ يُضَلِّ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا) این جمله در مقام تعلیل جمله قبل است و علت تذبذب را بیان می‌کند، می‌فرماید:

علت اینکه بین دو طرف کفر و ایمان تردد دارند، نه به این طرف تعلق دارند و نه به آن طرف این است که خدای تعالی از راه، گمراهشان کرده، راهی ندارند که بطور مستقیم بروند.

و به خاطر همین علت است که فرمود (مُذْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ) و فرمود: متذبذبین ، خواست بفهماند این حالت سرگردانی را خودشان اختیار نکرده‌اند، تا اختیارشان تذبذب باشد بلکه قهر الهی این نوع تحریک را برایشان پیش آورده، تا سعی و تلاششان در زندگی به يك هدف ثابت و آرامش بخش منتهی نگردد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أ
تُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا (۱۴۴) إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي
الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا (۱۴۵)

[ترك ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار نفاق است و اعمال بد بندگان حجتی است
علیه آنان]

و این آیه شریفه- بطوری که ملاحظه می‌کنید- مؤمنین را نهی می‌کند از اینکه به
ولایت کفار و سرپرستی آنها بپیوندند و ولایت مؤمنین را ترك کنند و سپس آیه
شریفه دوم مساله را تعلیل می‌کند، به تهدید شدیدی که از ناحیه خدای تعالی متوجه
منافقین شده و این بیان و تعلیل معنایی جز این نمی‌تواند داشته باشد که خدای
تعالی ترك ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار را نفاق دانسته، و مؤمنین را از
وقوع در آن بر حذر می‌دارد. سیاق دلالت دارد بر اینکه آیه شریفه: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا ...) به منزله نتیجه‌ای است که از مطالب قبل گرفته شده و یا حد
اقل فرعی است که بر آنها متفرع می‌شود و همین دلالت سیاق مثل این می‌ماند که
صریحا فرموده باشد که آیات سابق متعرض حال بیمار دلان ضعیف الایمان
است، نه منافقین اصطلاحی و اگر آنان را منافق خوانده صرف تعبیر و نامگذاری
بوده، و به فرضی که بگوئیم آیات سخن از منافقین اصطلاحی دارد، حد اقل شامل
بیمار دلان نیز می‌شود، آن گاه مؤمنین را اندرز می‌دهد که پیرامون این قرقگاه
خطرناك نگردند و متعرض خشم خدای تعالی نشوند و حجتی واضح علیه خود به
دست خدای تعالی ندهند که اگر چنین کنند خدای تعالی گمراهشان خواهد کرد و
خدعه و نیرنگ در کارشان خواهد نمود و در زندگی دنیا گرفتار دذبذبه و
سرگردانشان ساخته و در آخرت بین آنان و کفار در يك جا یعنی در جهنم جمع
خواهد کرد و در گودترین درك‌های آتش سکنايشان خواهد داد و رابطه بین آنان و

هر نصیر و یآوری را که بتواند یاریشان کند و هر شفیع را که بتواند شفاعتشان کند قطع خواهد کرد.

از دو آیه مورد بحث دو نکته استفاده می‌شود، اول اینکه: اضلال و خدعه و هر سخط الهی دیگر که از این سنخ باشد خود حجتی است واضح که اعمال بندگان آن را به دست خدای تعالی می‌دهد و اینگونه کیفرها اخزاء خدا و خزی بنده است که خدای تعالی او را به طریق مقابله و مجازات گرفتار آن ساخته است و گر نه حاشا بر جناب الهی اینکه بندگان خود را ابتداء و بدون هیچ سابقه گرفتار شر و شقاوت کند، پس اینکه فرمود: **(أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا)** به منزله این است که بفرماید: **(وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ)**، همانطور که در سوره بقره آیه ۲۶ این تعبیر را آورده.

نکته دومی که از دو آیه مورد بحث استفاده کردیم این بود که: در آتش دوزخ مراتبی مختلف برای ساکنان آن هست، بعضی در سافلند و بعضی در اسفل (سافل‌تر) و ناگفته پیدا است که به حسب اختلاف این مراتب شکنجه‌ها نیز مختلف می‌شود که خدای عز و جل این عذابهای مختلف را درکات نامیده.

(إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (۱۴۶) مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ وَ كَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا (۱۴۷)

(إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ ...) این آیه شریفه استثنایی است از وعید و تهدیدی که خدای تعالی در مورد منافقین کرده و فرموده

بود(إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ ...) و لازمه این استثناء این است که دارندگان صفات مزبور در آن از جماعت منافقین خارج باشند و به صف مؤمنین بپیوندند و چون چنین لازمه‌ای داشته، دنباله استثناء این را تذکر داد که دارندگان این صفات با مؤمنین خواهند بود و نیز پاداش آنان و مؤمنین را يك جا آورد و فرمود(فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا).

[شرائط از بین بردن ریشه‌های نفاق و رهایی از صفات زشت آن]

خدای تعالی این عده را که از زمره منافقین استثناء کرده به چند صفت سنگین توصیف فرموده، صفاتی که ریشه‌های نفاق جز در زمینه وجود آن صفات رشد نمی‌کند و شرایطی را یادآور شده که هر يك از آنها قسمتی از آن صفات زشت را از دلها پاک می‌کند، یکی از آن شرایط و یا به عبارت دیگر یکی از آن عواملی که ریشه‌های نفاق را می‌خشکاند توبه است، یعنی برگشتن به سوی خدای تعالی و این برگشتن وقتی نافع است که شخص تائب آنچه را که تا کنون از خود تباه ساخته اصلاح کند، اگر جان پاک خدادادی خود را آلوده کرده، باید با رژیم‌هایی که هست آن آلودگی‌ها را پاک کند و این اصلاح نیز نتیجه‌ای نمی‌دهد، مگر آنکه انسان خود را از خطر لغزش و انحراف به خدا بسپارد و از او عصمت و مصونیت بخواهد یعنی کتاب خدا و سنت پیغمبرش را پیروی کند زیرا راهی به سوی خدا نیست مگر آن راهی که خود او معین فرموده، از آن گذشته هر راهی دیگر راه شیطان است.

باز این اعتصام کار را تمام نمی‌کند و سود نهایی را نمی‌رساند مگر وقتی که انسان دین خود را خالص برای خدا کند و اتفاقاً اعتصام هم در همین اخلاص معنا می‌دهد، برای اینکه شرك، ظلم است، آن هم ظلمی که آمرزیده و بخشیده نمی‌شود و وقتی بیمار دلان توبه کردند و اصلاح مفساد خویش نمودند و به خدای عز و جل

نیز اعتصام جستند و دین خود را خالص برای خدا نمودند، در آن هنگام مؤمن حقیقی خواهند بود و ایمانشان آمیخته با شرک خواهد بود و آن وقت است که از خطر نفاق ایمن شده، خودشان راه گم شده را پیدا می‌کنند، هم چنان که فرموده است: (الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ).

(ما يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ آمَنْتُمْ ...) این آیه شریفه ظهور در این معنا دارد که خطاب در آن متوجه مؤمنین است، زیرا زمینه کلام خطاب با مؤمنین بود، البته با حفظ ایمانشان مخاطب به چنین خطابی نشده‌اند بلکه در این خطاب از ایمانشان چشم‌پوشی شده، گانه انسانهایی فرض شده‌اند که از ایمان عاریند.

این آیه شریفه دلالتی دارد بر اینکه عذابی که شامل اهل عذاب است از ناحیه خود آنان است نه از ناحیه خدای تعالی و همچنین هر عاملی و هر عملی که مستوجب عذاب است، از قبیل ضلالت و یا شرک و یا معصیت، مستند به خدای تعالی و از قبل آن حضرت نیست و اگر چیزی از این امور از ناحیه خدای تعالی باشد عذابی هم که دنبال این عناوین می‌آید از قبل او بود، چون او مسبب الاسباب است و سببیت هر سببی مستند به او است.

صفحه ۱۰۲ قرآن

(لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَ كَانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً) (۱۴۸)

(لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ...) راغب در باره ماده ج-ه-ر می‌گوید: کلمه: جهر، (بر خلاف کلمه ظهور) وقتی در مورد چیزی به کار می‌رود که زائد بر اندازه برای حواس بینایی یا شنوایی ما ظاهر شده باشد، در

مورد حس بینایی می‌گوئیم: رأیته جهارا یعنی من آن شخص و یا آن چیز را بسیار روشن و واضح دیدم، در قرآن کریم می‌خوانیم: که بنی اسرائیل به موسی بن عمران (ع) گفتند (لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) و یا گفتند: (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً).

[مراد از دوست نداشتن خدا بدگویی آشکار را، اینست که در شریعت خود آن را نکوهیده شمرده است]

پس اینکه فرمود: خدا سخن زشت به جهر گفتن را دوست نمی‌دارد کنایه است از اینکه در شریعتی که تشریح فرموده، این عمل را نکوهیده شمرده، حال چه نکوهیده به حد حرمت و چه اینکه زشتی آن به حد حرمت نرسد و از حد کراهت و اعانه تجاوز نکند.

[حد مجاز در بدگویی مظلوم از ظالم]

و جمله (إِلَّا مَنْ ظَلِمَ) استثنای منقطع است و معنایش با معنای کلمه لکن یکی است، پس در حقیقت فرموده: لکن من ظلم لا باس بان یجهر بالسوء من القول فیمن ظلمه و من حیث الظلم (خدا دوست نمی‌دارد سخن زشت با صدای بلند گفتن را، لیکن کسی که مورد ظلم شخصی یا اشخاصی قرار گرفته، می‌تواند در مورد خصوص آن شخص و یا اشخاص و در خصوص ظلمی که به وی رفته، سخن زشت و با صدای بلند بگوید) و همین خودقرینه است بر اینکه چنین کسی نمی‌تواند هر چه از دهانش بیرون بیاید به او نسبت دهد و حتی آیه شریفه دلالت ندارد بر اینکه نمی‌تواند بدی‌های دیگر او را که ربطی به ظلمش ندارد به زبان بیاورد بلکه تنها می‌تواند با صدای بلند ظلم کردنش را بگوید و صفات بدی از او را به زبان آورد که ارتباط با ظلم او دارد.

مفسرین هر چند که در تفسیر کلمه: سوء اختلاف کرده‌اند که به چه معنا است، بعضی گفته‌اند: نفرین است. بعضی دیگر گفته‌اند: نام بردن از خصوص ظلم او است و از این قبیل معانی دیگر، جز اینکه همه این معانی مشمول اطلاق آیه شریفه می‌باشد، دیگر جهت ندارد که هر مفسری کلمه سوء را به یکی از آن معانی تفسیر کند.

(وَ كَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا) این جمله در مقام این است که نهی که از جمله لا یحب ... استفاده می‌شود را تایید نموده، بفرماید: این کاری که گفتیم: خدای تعالی دوستش ندارد به راستی کار خوبی نیست، کاری نیست که هر انسانی به خود اجازه ارتکاب آن را بدهد مگر مظلوم چون خدای تعالی سخن زشت را می‌شنود و علیمی است که سخن هر صاحب سخن را می‌داند.

إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفْوًا قَدِيرًا (۱۴۹)

(إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفْوًا قَدِيرًا) این آیه بی ارتباط به آیه قبلش نیست، چون در این آیه سخن از اظهار و اخفاء خیر است و به اطلاقش شامل مورد آیه قبل نیز می‌شود یعنی اول آن شامل سخنان خوبی که آدمی در مقام تشکر از ولی نعمتی می‌گوید و آخر آن شامل عفو از بدی و ظلمی که به وی شده می‌شود و حاصل کلام اینکه یکی از مصادیق آیه مورد بحث مصداق آیه قبل است، یعنی کسی است که وقتی به او احسان می‌شود تشکر می‌کند و در مقام شکرگزاری سخنان خوب می‌گوید و اگر چنانچه کسی به او بدی کند یا ستم روا بدارد عفو کند و از جهر به سخنان زشت در باره او صرفنظر می‌نماید.

پس ابداء خیر به معنای اظهار آن شد، چه اینکه آن خیر فعلی از افعال از قبیل انفاق بر مستحقین و هر عمل پسندیده دیگر باشد که باعث اعلاء کلمه دین و تشویق مردم به سوی کارهای خیر (نه به منظور ریا و خودنمایی) و چه اینکه قولی از اقوال باشد، از قبیل اظهار شکر در برابر ولی نعمت و ستودن او به ذکر جمیل و خلاصه تقدیر کردن از او به نحوی که سایر اهل نعمت تشویق شوند به اینکه مانند ولی نعمت ما کارهای نیک بکنند، این بود معنای ابداء خیر.

و اما اخفاء خیر و پنهان کردن آن (گو اینکه کلمه‌ای است مطلق و دامنه شمولش گسترده است) و لیکن آنچه از این کلمه زودتر به ذهن می‌رسد اخفاء فعل خیر و عمل شایسته

است تا این عمل از ریا دورتر و به خلوص نزدیکتر باشد هم چنان که در جای دیگر قرآن کریم آمده که: (إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ، فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ يُكْفَرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ).

[تشویق به عفو نمودن و چشم پوشی کردن از انتقام]

و اما کلمه عفو در جمله: (أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ) به معنای پوشاندن است، پس عفو از سوء به معنای پوشاندن عمل زشت است، این نیز دو جور است، یکی به زبان و آن به این است که نام کسی را که به او بدی کرده نزد مردم فاش نکند و آبروی او را نزد مردم نبرد و سخنان زشت به جهر و آشکارا در باره او نگوید، قسم دوم به عمل است و آن به این است که در مقام تلافی ظلم او بر نیاید و از او انتقام نگیرد، هر چند که شرعا جائز باشد، هم چنان که در جای دیگر قرآن می‌خوانیم (فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ).

و اینکه فرمود **(فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا)**، در حقیقت سببی است که در جای مسبب خود آمده و تقدیر کلام: ان تعفوا عن سوء فقد اتصفتم بصفة من صفات الله الكمالية و هو العفو على قدرة، فان الله ذو عفو على قدرته (اگر از بدی‌های دیگران عفو و اغماض کنید به یکی از صفات کمالیه خدای تعالی متصف شده‌اید و آن صفت عفو با داشتن قدرت بر تلافی است، چون خدای تعالی چنین است با اینکه می‌تواند از گنهکاران انتقام بگیرد، عفو می‌کند).

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا (۱۵۰) أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا (۱۵۱))

این آیات، انعطاف و توجهی به حال اهل کتاب کرده، حقیقت کفر آنان را بیان می‌کند و عده‌ای از مظالم و گناهان و سخنان فاسدشان را شرح می‌دهد.

[ایمان به خدا مستلزم ایمان به همه رسولان او است و تفرقه انداختن بین خدا و رسولانش کفر حقیقی است]

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ...) منظور از این کفار که به خدا و پیامبران او کفر می‌ورزند، اهل کتاب یعنی یهود و نصارا است که یهود به موسی ایمان می‌آورند ولی به عیسی و محمد ص کفر می‌ورزند و نصارا به موسی و عیسی ع ایمان دارند ولی به محمد ص کفر می‌ورزند و این دو طائفه می‌پندارند که به خدا و به بعضی از رسولان او کفر نورزیده، تنها به بعضی دیگر از رسولان او کفر ورزیده‌اند، در حالی که در آیه مورد بحث بطور مطلق فرموده:

اینها به خدا و همه رسولان خدا کفر ورزیده‌اند و به همین جهت مطلب احتیاج پیدا کرده به اینکه منظور از این اطلاق روشن شود.

و به همین خاطر جمله: **(يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ)** را عطف کرد بر جمله مورد بحث که فرمود: **(إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ ...)** آن هم بطور عطف بیان عطف کرد، و تازه همین عطف بیان و تفسیر ابغاضش یکدیگر را تفسیر می‌کنند و حاصل بیان چنین است که یهود و نصارا به خدا و همه رسولان او کافرند، برای اینکه می‌گویند: ما به بعضی ایمان داریم و به بعضی دیگر کافریم، می‌خواهند بین خدا و رسولان او تفرقه انداخته، به خدا و بعضی از رسولانش ایمان آورند و به بعضی دیگر از رسولانش کفر بورزند با اینکه آن بعض نیز فرستاده خدا است و رد او رد خدای تعالی است.

آن گاه به بیانی دیگر و با عطف تفسیر مطلب را روشن‌تر نموده، می‌فرماید **(يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا)** می‌خواهند راهی متوسط، میان ایمان به خدا و همه رسولانش و میان کفر به خدا و همه رسولانش اتخاذ کنند، یعنی به بعضی از رسولان خدا ایمان آورده، به بعضی دیگر کفر بورزند، در حالی که به سوی خدا هیچ راهی نیست، الا يك راه و آن عبارت است از ایمان آوردن به او و به همه رسولان او، چون رسول بدان جهت که فرستاده خدا است چیزی از خودش ندارد و اختیاری هم ندارد، پس ایمان به رسول خدا، ایمان به خدا است و کفر به او، کفر به خدای تعالی است، کفری خالص نه آمیخته به مقداری ایمان.

پس این معنا به خوبی روشن شد و هیچ شکی در آن نماند که ایمان به رسولی که چنین وضعی دارد و خاضع شدن در برابر رسولی که کفر و ایمان به وی هیچ ربطی به کفر و ایمان به خدا ندارد، در حقیقت خضوع در برابر غیر خدای تعالی

است و شرکی است واضح و به همین جهت می‌بینی که خدای تعالی بعد از آنکه یهود و نصارا را توصیف کرد به اینکه می‌خواهند با ایمان آوردن به بعضی و کفر ورزیدن به بعضی دیگر، بین خدا و رسولان او تفرقه انداخته، راهی وسط اتخاذ کنند، این معنا را خاطر نشان می‌سازد که اینها با این روش خود کافر حقیقی هستند (أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا)، و سپس تهدیدشان کرده و فرموده: (وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا)

و الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (۱۵۲)

(وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ ...) تا آخر آیه سوم بعد از آنکه یهود و نصارا را که بین خدا و رسولانش تفرقه می‌اندازند تکفیر کرد و فرمود:

که اینها به خدا و رسولان او کفر می‌ورزند، در مقابل آنان نام طائفه‌ای دیگر را می‌برد که مثل آنان نیستند تا تقسیم اطرافیان بحث تمام شود، و آنها کسانی هستند که به خدا و همه رسولان او ایمان دارند و فرقی میان این رسول و آن رسول نمی‌گذارند.

و باید توجه داشت که در سه آیه مورد بحث چند التفات بکار رفته، نخست در آیه اول که خدای تعالی غایب فرض شده بود التفاتی از غیبت، به تکلم با غیر (ما) در آیه دوم که می‌فرماید: ما برای کافران چنین و چنان کرده‌ایم و سپس التفاتی به خطاب به رسول خدا ص در جمله (أُولَئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجْرَهُمْ) و بعید نیست

وجه این التفات‌ها این باشد که خواسته است کيفر کفار را به خود گوینده (که خدای تعالی است) نسبت دهد تا از نظر لحن گفتار در دل شنونده مؤثر بیفتد، چون چنین لحنی مؤثرتر از آن است که کيفر را به غائب نسبت دهد و بفرماید: خدا چنین و چنانشان می‌کند .

التفاتی هم که در آیه دوم واقع شده، این فائده را افاده می‌کند، چون خطاب را متوجه رسول خدا ص کردن آنجا که سخن از وعده جمیل است و رسول علم دارد به اینکه این وعده وفا می‌شود خود مفید این معنا است که وعده مذکور قریب الوقوع است.

(يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعَجَلِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا (۱۵۳))

این آیات سؤالی را که اهل کتاب از رسول خدا ص کرده‌اند بازگو می‌کند و آن این بوده که خدای تعالی کتابی را از آسمان بر خود آنان نازل کند، چون آنها با نزول قرآن به وسیله وحی جبرئیل آن هم آیه آیه و تکه تکه قانع نشده بودند و خواستند تا کتابی در بسته مانند مرغی از هوا به سوی آنان پائین آید و سپس به جواب آنان پرداخته می‌فرماید: [درخواست اهل کتاب از پیامبر ص که کتابی از آسمان به ایشان نازل گردد و پاسخ به آنها]

(يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ ...) منظور از اهل کتاب، یهود و نصارا است، چون معهود در اصطلاح قرآن در امثال این موارد همین است، پس سائل هر دو طائفه بوده‌اند نه تنها یهودیان.

و این منافات ندارد که مظالم و جنایاتی که در ضمن این آیات شمرده شده، مختص به یهود باشد از قبیل درخواست دیدن خدا و معبود گرفتن گوساله و نقض پیمان در هنگام بالا رفتن طور و امر به سجده و نهی از تجاوز در روز شنبه و غیره.

برای اینکه مرجع هر دو طائفه به يك اصل است و ریشه یهود و نصارا همان نژاد اسرائیل است که موسی و عیسی ع در بین آنان مبعوث شدند، هر چند که دعوت عیسی بعد از رفتنش به آسمان در غیر بنی اسرائیل یعنی در روم و عرب و حبشه و دیگران انتشار یافت.

علاوه بر اینکه ظلم قوم عیسی به عیسی کمتر از ظلم یهود به موسی (ع) نبود.

و چون ریشه هر دو طائفه یکی بود، یهودیان را در خصوص جزای خود آنان مورد خطاب قرار داده، فرمود(فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَّهُمْ).

و سؤالی که اهل کتاب از رسول خدا ص کردند این بوده که از آسمان کتابی بر آنان نازل شود و ما این را می‌دانیم که این سؤال قبل از نزول قرآن نبوده و حتی قبل از تلاوت شدنش بر آنان نیز نبوده بلکه قرآن نازل شده بود، اهل کتاب هم

می‌دانستند که نازل شده و بر عموم مردم از آن جمله اهل کتاب هم تلاوت شده بود، چون جریان مربوط به مدینه است که مرکز اهل کتاب بود و از آیات نازل در مدینه آگاه بودند، حتی از آیاتی هم که در مکه و قبل از آمدن رسول خدا ص به مدینه نازل شده بود خبر داشتند، چیزی که هست به قرآن و آیات قرآنی قانع نشدند و آن را کتابی آسمانی و دلیل نبوت نمی‌شمردند.

با اینکه هر چه در قرآن کریم نازل شده توأم با تحدی و دعوی اعجاز بود، و مکرر اعلام داشت، که اگر قرآن را کتابی آسمانی و دلیلی بر نبوت محمد بن عبد الله ص نمی‌دانید، همه شما عرب‌ها بلکه انسان‌ها و بلکه انس و جن جمع شوید يك سوره مثل آن بیاورید.

و رَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ وَ قُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (۱۵۴)

آن گاه می‌فرماید (و رَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ)، منظور از این میثاق آن پیمانی است که خدای عز و جل از بنی اسرائیل گرفت و آن گاه کوه طور را بر بالای سر آنان بلند کرد که داستانش در دو جا از سوره بقره یعنی آیه ۶۳ و آیه ۹۳ آمده است.

سپس می‌فرماید (و قُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا)، این دو داستان یعنی داستان وارد شدن آنان در باب حطه و داستان تجاوزشان در شنبه، در سوره بقره، آیه ۵۸-۶۵ و در سوره اعراف آیه

۱۶۱- ۱۶۳ آمده و بعید نیست میثاق مذکور راجع به این دو داستان و به غیر از این دو داستان باشد، چون قرآن

کریم خاطر نشان کرده که گرفتن میثاق از بنی اسرائیل مکرر اتفاق افتاده، مثلاً می‌فرماید(وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ ...).

و در جای دیگر می‌فرماید(وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ لَا تَخْرُجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ) .

صفحه ۱۰۳ قرآن

فَبِمَا نَفَضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كُفِرَ هِمَّ بآيَاتِ اللَّهِ وَ قَتَلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بغيرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا (۱۵۵) وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا (۱۵۶)

(فَبِمَا نَفَضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كُفِرَ هِمَّ بآيَاتِ اللَّهِ وَ قَتَلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بغيرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ ...) حرف فاء بر سر این جمله می‌فهماند که جمله نتیجه‌ای است که از مطالب قبل گرفته می‌شود و کلمه(فَبِمَا نَفَضِهِمْ) جار و مجروری است متعلق به کلمه:(حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ) در آیه ۱۵۹ که بعد از چند آیه و شمردن جرائم بنی اسرائیل در آن آیات آمده و حاصل معنایش این است که به خاطر پیمان‌شکنی آنان حرام کردیم بر آنان طیباتی را که ...

و این آیات در این زمینه سخن دارد که مجازاتهایی که خدا بنی اسرائیل را با آنها مجازات کرد بیان کند، مجازاتهایی که با عواقب وخیم دنیایی بود و یا عواقب شوم اخروی و در این آیات از پاره‌ای سنت‌های زشت بنی اسرائیل سخن رفته که در آغاز یادی از آنها نشده بود.

پس جمله **(فَبِمَا نَقُضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ)** خلاصه گیری است از پیمان شکنی هایی که قبلا از بنی اسرائیل خاطر نشان شده بود و بعدا نیز از آنان ذکر می شود.

و جمله **(وَ كُفِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ)** خلاصه گیری از انواع کفرهایی است که این امت به آن گرفتار شدند، کفرشان در زمان موسی (ع) و کفرشان بعد از آن زمان که قرآن کریم بسیاری از آن کفرها را بر شمرده و از جمله آنها دو موردی است که در اول این آیات آمده، یکی در جمله: **(فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرَنَا اللَّهَ جَهْرَةً)** و یکی دیگر در جمله: **(ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ)** و اگر این دو نوع کفر در آن آیات قبل از سایر کفرهاشان ذکر شده، ولی در آیه مورد بحث در آخر آمده، برای این بوده که مقام صدر آیات با مقامی که آیه مورد بحث دارد مختلف است و به همین جهت مقتضای آن دو نیز مختلف شده، توضیح اینکه از آنجا که در صدر آیات متعرض درخواست بنی اسرائیل شد که از پیامبرشان خواستند: کتابی از آسمان بر ایشان نازل شود لذا یادآوری اینکه درخواستی بزرگتر از این نیز کردند و گوساله را پرستیدند، در اینجا مناسبتر و بهتر بود ولی در آیه مورد بحث و ما بعد آن متعرض مجازات آنان در قبال اعمال زشتشان بود، اعمال زشتی که بعد از اجابت دعوت حق مرتکب شدند و نیز از آنجا که در این آیه سبب این اعمال زشت را بیان می کرد، یادآوری مساله نقض پیمان در این مقام مناسبتر و فهمش به ذهن نزدیکتر بود.

(وَ قَتَلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ)، منظور از اینکه می فرماید: بنی اسرائیل انبیا را بدون حق کشتند، زکریا و یحیی ع و غیر آن دو بزرگوار است که قرآن بطور اجمال و بدون ذکر اسامی شریف آنان یاد کرده است.

(وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ) کلمه غلف جمع کلمه اغلف است و اغلف به معنای چیزی است که در پرده هایی پوشیده شده باشد و قلب اغلف قلبی است که پرده هایی بر آن

افتاده باشد، نگذارد دعوت حقه انبیا را بشنود و حق را که به سوی آن دعوت می‌شود بپذیرد و اینکه گفتند: ما یهودیان دلهایمان غلف است، منظورشان این بوده که ما دعوت انبیا را رد می‌کنیم و نمی‌پذیریم و این ناپذیری دلهای ما مستند به خدای سبحان است، خدا ما را چنین کرده، کانه خواسته‌اند بگویند: خدا ما را اغلف القلب خلق کرده و یا خواسته‌اند بگویند: نسبت به پذیرش دعوت غیر موسی اینطور خلق شده‌ایم، چه کنیم اختیاری از خود نداریم، خدا ما را اینطور خلق کرده که غیر دعوت موسی را نپذیریم.

(و بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا) آری به خاطر کفرشان و تهمت عظیمی که به مریم زدند، خدا بر دلهایشان مهر زد و تهمتشان به مریم (ع) این بود که وقتی فرزند خود، عیسی (ع) را به دنیا آورد، او را متهم به زنا کردند و این خود، هم کفر بود و هم بهتان، زیرا خود عیسی (ع) در آغاز ولادتش به زبان آمد و با آنان سخن گفت که: (إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ، آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا)

وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ اِخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا (١٥٧)

[مشتببه شدن امر بر یهود در مورد کشتن و به دار آویختن عیسی (ع)]

(وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ...) در سابق یعنی در سوره آل عمران آنجا که سخن از داستان عیسی (ع) بود گفتیم که یهودیان اختلاف کرده‌اند در اینکه عیسی (ع) را به چه شکلی

کشتند، آیا او را به دار آویختند؟ و یا کشتند و به دار نزدند؟ شاید اینکه در آیه مورد بحث اول فرموده که گفتند: ما او را کشتیم و سپس از کشتن و به دار زدن او سخن گفته و فرموده: نه او را کشتند و نه به دارش زدند، برای این بوده که چون مقام، مقام رد دعوی آنان بوده، خواسته همه اقسام دعوی آنان را رد کند، بطوری که دیگر هیچ تردیدی نماند.

(وَ إِنَّ الَّذِينَ اِخْتَلَفُوا فِيهِ) یعنی آنهایی که در باره عیسی (ع) اختلاف کردند که آیا او را کشتند و یا به دار آویختند (لَفِي شَكٍّ مِنْهُ) در باره امر عیسی (ع) در شک هستند، یعنی جهل دارند (مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ)، علمی بدان ندارند و پیرویشان تنها از ظن و تخمین است و یا صرفاً ترجیح دادن يك طرف احتمال است بدین جهت که فلانی چنین گفته است.

(وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا) یعنی او را بطوری که یقین داشته باشند نکشتند، و (یا او را نکشتند و من این خبر را به تو بطور یقین می‌دهم) و چه بسا بعضی از مفسرین که گفته‌اند: ضمیر در جمله: ما قتلوه به علم بر می‌گردد و معنای جمله این است که آنان علم را یقیناً نکشتند و کشتن علم در لغت به معنای خالص کردن آن از شک و تردید است.

[رفع عیسی (ع) (به سوی خدا) با روح و جسم او و نوعی تخلیص بوده]

(بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) مساله رفع عیسی (ع) به آسمان را قرآن کریم در سوره آل عمران آورده و فرموده:

(إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ نَحْنُ مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيْنَا) و خدای تعالی بطوری که
ملاحظه می‌کنید اول توفی (گرفتن) را ذکر کرد و سپس بالا بردن را.

و این آیه شریفه به حسب سیاق، وقوع ادعای یهود را که او را کشتند و یا به دار
زده‌اند نفی می‌کند و ظاهرش دلالت دارد بر اینکه همان شخصی را که یهود
دعوی کشتن و به دار زدن او را دارند خدای تعالی با همان بدن شخصیش به
سوی خود بالا برده و از کید دشمن حفظ فرموده، پس معلوم می‌شود عیسی (ع)
را با بدن و روحش به آسمان بالا برده، نه اینکه مانند سایر انسانها روحش از
کالبدش جدا شده و به آسمان بالا رفته باشد، چون این احتمال چیزی است که با
ظاهر آیه با در نظر گرفتن سیاق آن نمی‌سازد، چون اضرابی که در جمله:

(بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْنَا) واقع شده، با صرف بالا بردن روح عیسی بعد از مردنش
نمی‌سازد و ساده‌تر بگوییم: بالا رفتن روح بعد از مردن هم در قتل هست و هم در
آویخته شدن به دار و هم در مردن عادی، چون هر کسی که بمیرد روحش به عالم
ارواح بالا می‌رود دیگر معنا ندارد بفرماید: بلکه ما او را به سوی خود بالا بردیم
کلمه بلکه به ما می‌فهماند بالا بردن عیسی با روح و جسمش بوده.

وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ
عَلَيْهِمْ شَهِيدًا (۱۵۹)

(وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا) کلمه ان در این آیه نافییه و به معنای نیست است و در جمله (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) مبتداء حذف شده، تقدیر آن احد من اهل الكتاب است و ضمیر در کلمه: به و در کلمه یکون به عیسی (ع) بر می‌گردد و اما ضمیر در قبل موته مورد اختلاف واقع شده که مرجع آن کجا است.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مرجع آن مبتداء تقدیری یعنی همان کلمه احد است و معنای آیه این است که هر يك يك از اهل کتاب قبل از مردنش به عیسی ایمان می‌آورد یعنی لحظه‌ای قبل از مردن برایش روشن می‌شود که عیسی رسول خدا و بنده حقیقی او بوده، چیزی که هست ایمان آوردن به وی در این لحظه یعنی در دم جان دادن سودی به حال او ندارد و عیسی در روز قیامت علیه همه اهل کتاب شهادت خواهد داد چه اینکه به وی ایمانی سودمند آورده باشند و چه ایمانی بی فائده و یا به عبارت دیگر چه اینکه در طول زندگی به وی ایمان داشته باشند و چه در دم مرگ ایمان آورده باشند.

مؤید این احتمال این است که اگر ضمیر در (قَبْلَ مَوْتِهِ) را به احد تقدیری بر نگردانیم

بلکه به عیسی (ع) برگردانیم، برگشت معنا به همان چیزی خواهد شد که در بعضی از روایات آمده که عیسی (ع) هنوز زنده است و از دنیا نرفته و اینکه در آخر الزمان از آسمان می‌آید و همه یهود و نصاری موجود در آن روز به وی ایمان می‌آورند و آیه را اینطور معنا کردن مستلزم آن است که در آیه شریفه بدون هیچ دلیلی مخصص، مرتکب تخصیص بشویم و با اینکه آیه بطور کلی در باره اهل کتاب فرموده، يك يك آنان به عیسی ایمان خواهند آورد، بگوئیم یهود و نصاری که بین دو مقطع تاریخی زندگی می‌کرده‌اند، یعنی بین به آسمان رفتن

عیسی و نازل شدنش از آسمان بوده‌اند به عیسی ایمان نمی‌آورند و این صحیح نیست.

فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بَدَّاهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا (۱۶۰) وَ أَخَذِهِمُ الرِّبَا وَ قَدْ نُهُوا عَنْهُ وَ أَكَلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۶۱)

[دو کیفر، یکی دنیوی و دیگری اخروی که یهود به خاطر مظالمشان مستوجب آن دو شدند]

(فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ...) حرف فاء که در آغاز این آیه آمده تفریع و نتیجه گیری را می‌رساند و می‌فهماند مضمون آیه نتیجه مطالب قبل است و اگر کلمه ظلم در این آیه نکره (یعنی بدون الف و لام) آمده، برای این است که عظمت آن ظلم را برساند و یا برای این است که انگشت روی يك ظلم معینی از ظلم‌های آنان نگذاشته باشد، چون غرض مهمی در مشخص کردن آن ظلم در بین نبوده و این کلمه یعنی کلمه ظلم بدل است از فجایعی که یهود داشته و در آیات قبل ذکر شدند، چیزی که هست (در بین اقسام بدل یعنی: ۱- بدل کل از کل. ۲- بدل جزء از کل. ۳- بدل اشتمال) بطوری که بعضی‌ها گفته‌اند: نمی‌تواند بدل کل از کل باشد بلکه بدل بعض از کل است چون خدای تعالی این ظلم یهودیان را علت تحریم طیبیات بر آنان دانسته و چیزی بر یهود تحریم نشد مگر در شریعت نازل بر موسی (ع) در تورات و با این تحریم‌ها شریعت موسی خاتمه یافته و بطوری که در آمار فجایع و مظالم یهود آمده، اموری ذکر شده که بعد از در گذشت موسی مرتکب شده‌اند، نظیر تهمت زدن به مریم و امثال آن.

پس مراد از ظلم مورد نظر، بعضی از مظالم فجیع است که باعث شده پاره‌ای از طبیات بعد از حلال بودنش تحریم شود، خدای تعالی پس از آن جمله (وَ بَصَدَّهُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا) را (که از اعراض مکرر آنان از راه خدا و رباخواریشان با اینکه از آن نهی شده بودند و خوردنشان مال مردم را به باطل خبر می‌دهد) ضمیمه جمله گذشته کرد و سپس فرمود:

(وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا) این جمله عطف است بر جمله: (حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَبِيبَاتٍ) و می‌فهماند که یهود به خاطر مظالمشان از ناحیه خدای تعالی مستوجب دو کیفر شدند: یکی دنیایی و عمومی و آن عبارت بود از حرام شدن طبیات بر آنان و دوم کیفری اخروی و خاص افراد کافر یهود و آن کیفر عبارت است از عذاب الیم.

لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا (۱۶۲)

(لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ) این جمله استثناء و به اصطلاح استدلالی است از اهل کتاب و کلمه راسخون و آنچه بر این کلمه عطف شده همه مبتداء و جمله يؤمنون خبر آنها است و کلمه: منهم متعلق به راسخون است و در این کلمه حرف من تبعیضی است.

و ظاهراً کلمه: المؤمنون با کلمه راسخون در تعلق و ارتباط با کلمه منهم از نظر معنا شرکت دارد، پس این جار و مجرور متعلق به هر دو کلمه است و معنای جمله مورد بحث چنین است: لیکن آنها که راسخ در علم هستند و نیز آنها که مؤمن حقیقی اهل کتابند به تو و به آنچه قبل از تو نازل شده ایمان می‌آورند.

(إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَى وَ أَيُّوبَ وَ يُونسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا (۱۶۳))

(إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ...) می‌آید چون ظاهر این آیه (بطوری که در تفسیرش خواهد آمد) این است که می‌خواهد بیان کند که اینگونه افراد از این جهت و بدین علت به تو ایمان می‌آورند که نبوت تو و وحیی که ما تو را بدان گرامی داشتیم شبیه به وحیی است که انبیای گذشته خدا برای آنان خواندند، مانند وحیی که به نوح و پیغمبران بعد از او شد و نیز وحیی که به آل ابراهیم و آل یعقوب و به سایر انبیایی شد که ما داستان‌هایشان را برایت شرح ندادیم. و این معنا (بطوری که ملاحظه می‌فرمائید) با مؤمنین اهل کتاب بیشتر تطبیق دارد تا با مؤمنین عرب که خدای عز و جل آنها را به مثل آیه (لِتُنذِرَ قَوْمًا مَا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ) توصیف کرده و فرموده: قرن‌ها (یعنی در مدت فترت که حدود پانصد سال بوده) پیغمبری به سوی آنان نیامده و از وحی خدا به کلی غافل بودند ولی در آیه مورد بحث مؤمنینی را توصیف می‌کند به اینکه قبل از نبوت و وحی به تو، نبوت‌ها و وحی‌ها دیده‌اند پس آیه مورد بحث با اهل کتاب انطباق بیشتری دارد (إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ ...) این آیه شریفه همانطور که قبلاً نیز اشاره کردیم در این مقام است که بیان کند چرا این افراد استثنایی به اسلام ایمان می‌آورند و حاصل معنای آیه- و خدا داناتر است- این است که اینگونه افراد به آنچه بر تو نازل شده ایمان می‌آورند برای اینکه خدای تعالی می‌فرماید: ما آنچه به تو دادیم چیز بی سابقه و نو ظهوری نبوده، چنین نیست که مشتمل بر دعاوی و جهاتی باشد که در نزد انبیای گذشته نبوده باشد بلکه امر وحی يك نواخت است، هیچ اختلافی بین مصادیق آن نیست، برای اینکه ما به همان کیفیت به تو وحی می‌کنیم که به نوح و انبیای بعد از او

وحی کردیم و نوح (ع) اولین پیامبری بود که کتاب و شریعت آورد، و به همان کیفیت به تو وحی می‌کنیم که به ابراهیم و انبیای بعد از او و از آل او وحی کردیم و افراد استثنایی از اهل کتاب این انبیاء را می‌شناختند و به کیفیت بعثت و دعوت آنان آشنا بودند و می‌دانستند که بعضی از آنها کتاب آوردند، مانند داوود که زبور را آورد که خود وحیی بود از سنخه وحی و نبوت و مانند موسی که معجزه تکلیم را داشت که خود نوعی دیگر از وحی نبوت بود و مانند غیر او چون اسماعیل و اسحاق و یعقوب که بدون کتاب آمدند ولی آمدنشان باز مستند به وحی نبوت بود، یعنی پیغمبر صاحب کتاب از آمدن آنان خبر داده بود.

(وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا ...) بعضی از مفسرین گفته‌اند: کلمه زبور به معنای مکتوب است و از این جا منشا گرفته که وقتی عرب بخواهد بگوید: فلانی فلان چیز را نوشت، می‌گوید: زبره یعنی آن را نوشت، پس زبور به معنای مزبور است.

وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَ
كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا (۱۶۴) رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِنَاسٍ لِيَكُونَ
لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا (۱۶۵)

(رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ ...) این سه کلمه یا هر سه حالند و یا اولی حال و دو تای اخیر صفتند برای آن و ما در سابق یعنی در تفسیر آیه شریفه (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) در جلد دوم این کتاب بحثی مفصل از اینکه ارسال رسولان چه معنا دارد؟ و تمامیت حجت از ناحیه خدا بر مردم به چه معنا است؟

و اینکه عقل به تنهایی و بدون راهنمایی انبیایی که از ناحیه خدای تعالی مبعوث شوند و شرایعی بیاورند نمی‌تواند بشر را اداره کند گذرانیم.

(وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيمًا) حال که عزت مطلقه و حکمت مطلقه و بدون قید و شرط از آن خدای تعالی است، دیگر محال است که کسی بر او غلبه کند و حجت و دلیل خود را بر حجت خدا غلبه دهد بلکه حجت بالغه تنها برای خدا است هم چنان که خودش فرمود: (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ) .

لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً (١٦٦) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالاً بَعِيداً (١٦٧)

(لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ ...) کلمه لکن به ما می‌فهماند که در این آیه از مطالب قبل استدراک شده، هم چنان که چند آیه قبل استدراکی دیگر شد و در آن فرمود (لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) و استدراک در مورد بحث در معنای استثنای منقطع است، استثناء از رد سؤال اهل کتاب و اینکه باید کتابی از آسمان بر تو نازل شود، چون ردی که از این درخواست کرد و فرمود: (فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ ...) لازمه‌ای داشت و آن لازمه این بود که پس درخواستشان مردود است زیرا آنچه پیامبر اسلام آورده از طریق وحی از ناحیه پروردگارش بوده و از نظر نوع هیچ فرقی و تغایری با آنچه سایر انبیا از وحی آسمانی آورده‌اند ندارد، خوب با این حال کسی که ادعا می‌کند به اینکه من به آنچه انبیای گذشته آورده‌اند ایمان دارم باید بدون هیچ فرقی به آنچه این پیغمبر آورده نیز ایمان بیاورد.

در آیه مورد بحث از این بیان استدر اَك کرده، فرموده: بلکه با همه اینها خدای تعالی خود گواه است بر حقانیت آنچه بر پیغمبرش نازل کرده، ملائکه نیز بر آن گواهند و خدا به تنهایی برای گواهی دادن کافی است.

[قید بعلمه در جمله (أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ) وحی شیطان‌ها را (از مورد گواهی خدا و ملائکه) خارج می‌سازد]

متن آن چیزی که خدا در این گواهی فرموده این جمله است: (أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ) یعنی خدا این شریعت را به علم خود نازل کرده و خواسته است بفهماند صرف نزول در اثبات مدعا کافی نیست، برای اینکه بعضی از اقسام نزول به وحی شیطان‌ها است.

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا) بعد از آنکه خدای تعالی حجت بالغه در رسالت پیامبرش و در نزول کتاب او از ناحیه خود را ذکر کرد و بعد از آنکه فرمود: این کتاب از سنخ وحیی است که به انبیای قبل از رسول خدا ص وحی می‌شده و اینکه این کتاب مقرون به شهادت او و شهادت ملائکه اوست، هر چند که او برای شهادت کافی است، اینک در این آیه ضلالت کسانی را که به این حجت بالغه کفر بورزند و از آن اعراض کنند، هر کس که باشند، چه یهود و چه نصارا، محقق و تثبیت نموده است.

و در این آیه شریفه به جای آنکه بفرماید: ان الذين كفروا و صدوا عن كتاب الله فرموده: (وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) و با اینکه گفتار در نزول کتاب از ناحیه خدا بود و این خود يك کوتاه گویی لطیفی است و کانه فرموده: کسانی که کفر ورزیدند و از پیشرفت این کتاب و این وحیی که کتاب متضمن آن است جلوگیری می‌کنند، به

راه خدا کفر ورزیده و از آن جلوگیری کرده‌اند و کسانی که کفر بورزند و از راه خدا جلوگیری کنند چنین و چنان می‌شوند.

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً (۱۶۸) إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيراً (۱۶۹))

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ ...) در اینجا برای بار دوم ضلالت کفار، و سر انجام شوم آنان را تثبیت نموده، در حقیقت تحقیق و تثبیت قبلی را که مضمون آیه قبلی بود تاکید می‌کند و بر این اساس مراد از ظلم در اینجا نیز همان صد و جلوگیری از راه خدا است و مطلب روشن است.

و ممکن است آیه شریفه در مقام تعلیل آیه قبل باشد و بیان کند که چرا ضلالت آنان ضلالت بعیدی است و معنای آیه روشن است.

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا خَيْراً لَكُمْ وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً (۱۷۰))

بعد از آنکه از پیشنهاد اهل کتاب و درخواستشان مبنی بر اینکه رسول خدا ص کتابی از آسمان بر ایشان نازل کند پاسخشان داد و بیان کرد که رسول او هر چه آورده به حق آورده و از ناحیه پروردگارش آورده و کتابی که از ناحیه پروردگارش آورده، حجتی است قاطع که هیچ شکی و تردیدی در آن نیست، اینک در این آیات نتیجه گیری کرده که پس قرآن حق دارد تمامی بشر را دعوت کند به سوی رسول اسلام و کتاب او.

(وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) یعنی اگر ایمان نیاورید و به نبوت آن جناب کفر بورزید کفر شما نه چیزی به شما اضافه می‌کند و نه چیزی از خدای تعالی کم می‌کند، برای اینکه هر چیز از چیزهایی که در آسمان و زمین است از آن خدا است، پس این محال است که چیزی از ملك او از او سلب شده و از ملك او خارج شود، آری در طبیعت هر چیزی که در آسمانها و زمین است این نوشته شده که ملك خدای تعالی به تنهایی است و غیر از خدا کسی در ملکیت آن شریک نیست، پس موجود بودن هر چیز عینا همان مملوک بودنش است و با این حال چگونه ممکن است چیزی با حفظ اینکه چیزی است از ملك او سلب شود، یعنی چیز باشد و ملك خدای تعالی نباشد؟.

آیه شریفه یکی از کلمات جامعه قرآن است که هر چه انسان در تدبر آن باریک‌تر شود

به لطافت بیشتری در معنایش پی می‌برد و به وسعت عجیبی در تبیان و روشنگری آن واقف می‌شود.

آری احاطه مالکیت خدای تعالی بر همه اشیاء و آثار اشیاء در مفهوم کفر و ایمان و طاعت و معصیت معانی لطیفی ایجاد می‌کند و آنها را پر معنا می‌سازد بنا بر این خواننده عزیز باید در این ملکیت مطلقه و از هر جهت خدا هر چه می‌تواند، بیشتر دقت کند تا معانی لطیف‌تری از کفر و ایمان برایش کشف شود.

صفحه ۱۰۵ قرآن

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ

مِنْهُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهَوْا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ
وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ
كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا (١٧١)

(يا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ ...) ظاهر این
خطاب (البته به قرینه اینکه در این خطاب در باره مسیح (ع) سخن گفته شده این
است که مورد خطاب خصوص نصارا باشد نه عموم اهل کتاب و اگر نصارا را
به عنوان اهل کتاب (که عنوانی است مشترک بین یهود و نصارا) مورد خطاب
قرار داد، برای اشاره به این حقیقت است که نصارا بدان جهت که اهل کتابند باید
از حدودی که خدای تعالی نازل کرده و در کتب آسمانیش بیان فرموده تجاوز
نکنند و یکی از آن حدود همین مساله مورد بحث است و آن اینکه در باره خدای
تعالی به جز حق چیزی نگویند.

البته این امکان نیز هست که بگوئیم: خطاب متوجه یهود و نصارا هر دو است،
برای اینکه یهودیان نیز مانند نصارا در دین خود غلو کردند و در باره خدای
تعالی سخنان غیر حقی گفتند، هم چنان که قرآن یکی از سخنان یهود را حکایت
کرده می‌فرماید (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ).

و بنا بر این، اینکه دنبال جمله مورد بحث فرمود (إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ
رَسُولُ اللَّهِ ...) در حقیقت از باب خصوصی کردن خطابی عمومی است تا تکلیف
خاص طائفه خاصی
از مخاطبین را بیان کند.

[کلمه و روح بودن عیسی (ع)]

(و رُوحٌ مِنْهُ) و مطابق آیه شریفه (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) روح از عالم امر است و عیسی (ع) کلمه کن خدا بود و چون کلمه کن از عالم امر است پس عیسی روح نیز بود، ما در سابق یعنی در جلد سوم این کتاب آنجا که از خلقت عیسی بحث می‌کردیم در باره این آیه سخن گفتیم.

(فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ، إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ) حرف فا که در اول این جمله در آمده، فاء تفریع است و می‌فهماند مطلب نتیجه‌ای است که از اول کلام گرفته می‌شود، چون گفتار در اول به وسیله جمله (إِنَّمَا الْمَسِيحُ) تعلیل شده بود، از آن تعلیل این نتیجه را گرفته که پس باید به خدا و رسول او ایمان بیاورید و سخن از سه خدا مگویید و خلاصه کلام اینکه وقتی معلوم شد که عیسی کلمه الله و روح خدا است، بر شما واجب می‌شود که او را به همین عنوان بشناسید و ایمانتان به او ایمان به خدا و به ربوبیت خدا و به رسولان خدا باشد که یکی از آنان عیسی است و هرگز سخن از سه خدایی مگویید و این ترك اعتقاد به سه خدا و یا ایمان به خدا و رسولانش در حالی است که خیر شما در آن است.

[منزه بودن خدای سبحان از داشتن فرزند و نفی فرزند بودن عیسی (ع) برای خدا و الوهیت او]

(سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ ...) کلمه سبحان مفعول مطلق از فعل تسبیح است و علی القاعده بعد از فعل می‌آید، لیکن در اینجا فعلش در تقدیر است که تقدیرش اسبحة سبحانه است و جمله (أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ ...) متعلق به همان فعل است و اگر کلمه سبحانه به صدای بالا آمده از این بابت

است که حرف جری در تقدیر بر سر داشته و افتاده و قاعده چنین است که هر جا عامل جر دهنده افتاد کلمه‌ای که اگر آن نیفتاده بود مجرور خوانده می‌شد، منصوب خوانده می‌شود و تقدیر کلام اسبحة للتسبیح است یعنی برای تسبیح و تنزیه از اینکه دارای فرزند باشد، و این جمله، جمله‌ای است معترضه که به منظور تعظیم آورده شده و گر نه اصل کلام و بدون این جمله معترضه چنین است (وَ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ، اِنَّمَا اللّٰهُ اِلَهٌ وَّاحِدٌ)، ... (لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ ...).

و چون مضمون آیه یعنی امر و نهی، که در آن آمده هدایت عامه بشر به سوی خیر بشر بود، خیر دنیا و خیر آخرتش، لذا دنباله آیه فرمود: (وَ كَفَى بِاللّٰهِ وَكَيْلًا) یعنی خدا ولی همه شؤون بشر است و مدبر امور شما انسانها است، شما را به سوی آنچه خیر شما در آن است هدایت و به سوی صراط مستقیم ارشاد می‌کند.

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا (۱۷۲)

(لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ) این جمله احتجاجی دیگر بر فرزند نداشتن خدای تعالی و در نتیجه بر معبود نبودن مسیح (ع) به قول مطلق است، چه اینکه آن جناب برای خدا فرزندی فرض بشود و چه اینکه سومی از سه خدا دانسته شود، زیرا مسیح بنده خدا بود و ابدًا از بندگی خدا عار و استنکاف نداشت و این مطلبی است که مسیحیان نیز آن را منکر نیستند، انجیل‌هایی هم که به عنوان کتاب مقدس در دست ایشان است آن را انکار ندارد، بلکه صریح است در اینکه عیسی خدا را بندگی می‌کرد و برای خدا نماز می‌خواند و اگر خود او خدا بود دیگر معنا نداشت که خدای کوچک یا به عبارت دیگر خدای پسر برای

کسی عبادت کند، چون در این صورت او نیز از سنخ خدا و معبود خلق بود و معنا ندارد کسی خودش را بپرستد و عبادت کند و یا یکی از دو خدای دیگر را بپرستد، چون بنا بر اقنوم‌های سه‌گانه وجود عیسی منطبق بر آن خدایان دیگر هست و ما، در مباحثی که پیرامون مسیح داشتیم در این باره بحث کردیم.

(وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ) این جمله گفتار را تعمیم داده، شامل ملائکه نیز می‌کند، چون حجت مذکور عیناً در ملائکه نیز جریان دارد، در نتیجه برهانی می‌شود علیه کسانی چون مشرکین عرب که می‌گفتند: ملائکه دختران خدایند، پس می‌توان گفت: این جمله استطرادی است، یعنی چون جای گفتنش بود از باب الکلام یجر الکلام حرف، حرف می‌آورد در وسط آیه آمده است.

و اگر در این آیه که فرموده: **(لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ)**، از عیسی بن مریم (ع) تعبیر کرد به مسیح و همچنین اگر ملائکه را توصیف کرد به مقربین، برای این بود که اشاره‌ای هم به علت این دو وصف کرده باشد، یعنی بفهماند اگر گفتیم: عیسی بن مریم (ع) از عبادت خدا استنکاف ندارد، برای این بود که او مسیح یعنی مبارك بود و اگر گفتیم: ملائکه هم استنکاف ندارند برای این بود که آنها مقرب درگاه خدایند و اگر احتمال آن می‌رفت که روزی مسیح از عبادت خدا استنکاف کند، خدای تعالی او را مبارك نمی‌کرد و همچنین ملائکه را به قرب خود راه نمی‌داد، علاوه بر اینکه در آیه شریفه ﴿وَ جِئَهَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾ مسیح به صفت مقرب نیز توصیف شده است.

(وَ مَنْ يَسْتَنْكِفَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً ...) این جمله حال است از مسیح و ملائکه و در عین حال کار تعلیل را هم می‌کند و چنین معنایی به کلام می‌دهد که: چگونه ممکن است مسیح و ملائکه مقرب خدا از عبادت خدا استنکاف کنند در حالی که کسانی که از عبادت او استنکاف و استکبار می‌کنند، چه

از جن باشند و چه از انس و چه از ملائکه، همه به زودی در پیشگاه او محشور می‌شوند و او طبق اعمالی که کرده‌اند جزایشان می‌دهد و مسیح و ملائکه این معنا را می‌دانند و به آن ایمان دارند و از خدای تعالی و از چنان روزی پروا می‌کنند.

دلیل بر اینکه جمله: (وَ مَنْ يَسْتَكْبِرْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ ...) در معنای این است که مسیح و ملائکه به این حقیقت آگاهند که مستکبرین کیفر خواهند شد، این است که کلمه:

یستکبر را دنبال کلمه یستکف آورد و این را با آن مقید کرد، چون استنکاف به تنهایی باعث سخط الهی نمی‌شود، زیرا استنکاف دو جور ممکن است باشد، یکی از نادانی و استضعاف و دیگری از استکبار، آن استنکافی باعث خشم و غضب الهی می‌شود که از باب استکبار باشد و مسیح و ملائکه اگر فرضاً استنکاف بکنند از جهل و استضعاف نیست و جز از در استکبار نمی‌تواند باشد، چون آنان به مقام پروردگارشان آگاهند و به همین جهت می‌بینیم در اول آیه نامی از استکبار نیامورد و تنها به ذکر استنکاف اکتفاء نموده و فرمود: (لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ) ولی در تعلیل مطلب استکبار را هم آورد تا بفهماند! اگر در حق نامبردگان فرض استنکاف بشود، حتماً از باب استکبار خواهد بود نه از در جهل و استضعاف.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا (۱۷۳)

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا
مُبِينًا (۱۷۴)

(فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَ
فَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا) (۱۷۵)

[معنای برهان و مراد از برهان در (قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ)]

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا) راغب در کتاب
خود (مفردات) گفته است: کلمه: برهان به معنای بیان دلیل است و این کلمه بر
وزن فعلان است مانند رجحان و ثنیان و بعضی از علمای ادب گفته‌اند:

این کلمه مصدر است و فعل بره بیره از آن مشتق می‌شود که به معنای روشن شد
و روشن می‌شود است این بود گفتار راغب. پس بر این حساب این کلمه در هر
حال مصدر است ولی بسا می‌شود که در معنای فاعل استعمال می‌شود و این وقتی
است که خود دلیل و حجت را برهان بخوانند، یعنی روشن کننده.

و مراد از نور، چیزی به جز قرآن نمی‌تواند باشد، چون در باره‌اش فرموده (و
أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا)، ممکن هم هست مراد از برهان نیز قرآن باشد و این دو جمله بنا
بر این مؤکد یکدیگرند.

این احتمال هم هست که مراد از کلمه برهان رسول خدا ص باشد، مؤید این احتمال این است که جمله در ذیل آیاتی واقع شده که بیانگر صدق رسول خدا ص در رسالتش می‌باشد و مؤید دیگرش این است که قرآن از ناحیه خدای تعالی نازل شده (و نمی‌شود گفت: قرآن نزد شما آمده) و مؤید سومش این است که آیه شریفه مورد بحث، نتیجه‌گیری از آن آیات است و باز مؤید دیگر آن جمله: (وَ اعْتَصِمُوا بِهِ) در آیه بعد است، چون در سوره آل عمران در تفسیر آیه: (وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) گفتیم: که مراد از اعتصام، تمسک به کتاب خدا و پیروی رسول خدا ص است.

(فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ ...) این جمله ثواب کسانی را بیان می‌کند که برهان پروردگار خود را و نور نازل از ناحیه او را پیروی کرده‌اند.

و این آیه چنین می‌نماید که از آیه قبلی انتزاع و نتیجه‌گیری شده است، چون آیه قبلی هم ثواب کسانی را بیان می‌کرد که ایمان آورده، عمل صالح می‌کنند و می‌فرمودند: (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ) و شاید به همین جهت بوده که در اینجا کیفر کسانی را که از پیروی برهان و نور تخلف می‌کنند بیان نکرد، چون این آیه، خود، همان مضمون آیه قبل را دارد و با این حال دیگر حاجتی نبود که وضع متخلفین و آنها که استتکاف و استکبار می‌ورزند را دوباره تکرار کند، چون در اینجا فهماند جزای پیروان اینجا، جزای پیروان آنجا است و در این میان به جز دو طائفه وجود ندارد یا پیرو و یا متخلف.

و بر این اساس جمله: **(فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ)** در مقابل جمله: **(فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ)** است که همانا بهشت باشد و نیز در این آیه جمله: و فضل در مقابل جمله: **(وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ)** در آن آیه است و اما جمله: **(وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)**، در حقیقت یکی از آثار اعتصام به خدای تعالی است که در سوره آل

عمران نیز ذکرش آمده و فرموده بود (وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ).